

بازتاب عناصر حماسی در غزلیات شمس

دکتر رحمان مشتاق مهر*

حسین ادبی فیروزجالی

چکیده

و فور عناصر حماسی در غزل‌های مولانا، از مهم‌ترین عوامل تشخیص غزل‌های وی نسبت به غزل‌های دیگر شاعران است. این نوشته به بررسی عناصر مهم حماسه و رزم و نیز علل حضور این مختصات در غزلیات شمس می‌پردازد.

کلید واژه: غزل، حماسه، مولانا، شمس، عشق، دیوان شمس

مقدمه

غزل یکی از اقسام شعر غنایی است و برترین قالب برای بیان مضامین غنایی و عاشقانه محسوب می‌شود.

در آغاز قرن ششم، سنایی غزنوی، مضامین عرفانی را به سبب شباهت‌های عاطفی بافت ارتباطی میان عاشق و معشوق الهی با عشق و معشوق زمینی، به طور گسترده‌ای وارد قالب غزل کرد اما غزل عارفانه در سیر خود صرفاً در محدوده‌ی فضای غزل عاشقانه باقی نماند بلکه تحول مهم دیگری در غزل پدید آمد. منشا این تحول دیگر، تفاوت هویت معشوق آسمانی با معشوق

زمینی و کیفیت وصال است که تنها از طریق بُعد روحانی عاشق، میسر است لیکن روح، در بند دشمن نیرومند به نام «نفس» گرفتار و تنها شرط وصال، آزاد کردن آن از این خصم خانگی است.

براین اساس، موضوع «ستیز ناسازها» پیش می‌آید که درون‌مایه‌ی تمامی حماسه‌هاست؛ ستیزی که عرفا بنا به فرموده‌ی حضرت رسول(ص) از آن به عنوان «جهاد اکبر» - برترین ییکار - تعبیر می‌کنند. ورود این مضامین در قالب غزل نخستین بار توسط سنایی انجام پذیرفت:

کاه رزم آمد بیا تا عزم زی میان کنیم	مرد عشق آمد بیا تا گرد او جولان کنیم
چنگ در فتراک آن معشوق عاشق‌کش ز نیم	بس لگام نیستی را بر سر فرسان کنیم
ملک دین را گر بگیرد لشکر دیو سپید	ما هم نسبت به زور رستم دستان کنیم

(دیوان سنایی، ص ۴۱۲)

بنابراین، همزمان با شکل‌گیری غزل عارفانه، جریان دیگری به نام «غزل حماسی» آغاز شد و این جریان، با ظهور مولانا جلال‌الدین محمد بلخی به اوج رسید.

عرقان، اساساً زیرساختی حماسی دارد و غزل‌های مولانا^۱ نیز از این امر مستثنی نیست: «لواّمه و اّماره به جنگند شب و روز»؛^۲ و در این نبرد دائمی، تنها، عشق و نیروی عظیم آن است که می‌تواند سالک طریق حق را پیروز و سرفراز به سرمنزل مقصود برساند.

معشوق (حق، عشق، شمس) در مکتب مولانا سیمایی دوگانه دارد: «قهر» و «لطف»؛ در آغاز عاشقی، معشوق با سیمای قهر خود ظاهر می‌شود و در نخستین برخورد، هستی عاشق را بی‌محابا درهم می‌شکند. توصیف قهاریت عشق - که شمس تبریزی نمود عینی آن است یکی از مهم‌ترین عوامل استعمال عناصر حماسه و رزم در دیوان شمس محسوب می‌شود.

از سویی دیگر، تسلیم و استقامت شجاعانه‌ی عاشق در برابر قهر و جفای معشوق، تجلی سیمای دیگر معشوق یعنی لطف (وصال) را در پی دارد. با تجلی لطف معشوق، «من ملکوتی» عاشق، با قدرت بی‌پایان ناشی از عشق و جنون، هر مانعی را از پیش روی برمی‌دارد یعنی، او خود، قهرمان حماسه‌ی خویش می‌گردد و این، عامل دیگر حضور بسیاری از عناصر حماسه و جنگ در غزل‌های مولانا گردید.

بنابراین، قدرت و قهاریت معشوق و تسلیم و استقامت دلیرانه‌ی عاشق در برابر جفای معشوق و نیز جهاد عاشق متأثر از نیروی بی‌پایان عشق، از عناصر مهم عرفان حماسی مولانا و از عوامل اصلی حضور بسیاری از مختصات حماسه و رزم در غزلیات شمس است که در ذیل به بررسی آن‌ها می‌پردازیم:

۱- سیمای حماسی عشق در غزلیات شمس

چنانکه در مقدمه اشاره شد عشق در غزل‌های مولانا دو ویژگی عمده دارد: «قهر» و «لطف»؛ همین ویژگی، سبب خلق تصاویر متضاد و دوگانه‌ای از عشق گردید: «لطف تویی، قهر تویی، قند تویی، زهر تویی»^۱؛ «چه تلخ است و چه شیرین! پر از مهر و پر از کین»^۲؛ اما عاشق، عاشق هر دو صفت عشق است^۳ و آن چه که دشواری و تلخی قهر عشق را در نظر عاشق، گوارا می‌سازد لطف (وصال) بعد از قهر است:

تو خیره در سبب قهر و گفت ممکن نیست هزار لطف در آن بود اگر چه قهارم

(۱۸۰۴۰/۴)

بنابراین در بینش عرفانی مولانا، رابطه‌ی معشوق و عاشق، رابطه‌ای غالب و مغلوب یا قاهر و مقهور است: «به هر کجا که نهی دل، به قهر برکنندت ... چه حيله دارد مقهور در کف قهار؟»^۴ و البته مولانا در برخی غزل‌های خویش از این موضوع، رمزگشایی کرده است:

شهر ایمن است جمله‌ی دزدان گریختند از بیم آن که شحنه‌ی قهار می‌رسد
فاش و صریح‌گو که صفات بشر گریخت زیرا صفات خالق جبار می‌رسد

(۸۷۰۴/۲)

بنابراین مقدمه، باید گفت که سیمای حماسی عشق در غزل‌های مولانا، براساس صفت بارز آن، یعنی قهاریت و جباریت شکل گرفته است و ترسیم سطوت و قدرت عشق در محو مظاهر خودی عاشق یکی از علل مهم استعمال عناصر حماسه در دیوان شمس گردید که ذیلاً به مهم‌ترین آن‌ها اشاره خواهیم کرد:

۱-۱: شخصیت‌های حماسی

۱-۱-۱: شاهان

امیر، سلطان و شاه از جمله واژه‌هایی است که مولانا از آن‌ها به عنوان رمزی برای بیان جباریت عشق بهره می‌جوید. شاه عشق، عجایب تهمتنی است^۷ که از شمشیر قهرش پیوسته خون عاشقان می‌چکد^۸ و اگر لشکر این سلطان، جهانی را ویران کرد صد جهان دیگر عوض خواهد بخشید.^۹

جمشید عشق، چون خورشید در جهان خاکی آتش درمی‌افکند^{۱۰}. عشق، چون کیقباد است و عاشق دعا می‌کند که «از سرما کم مباد سایه‌ی این کیقباد»^{۱۱} و برای راه یافتن نزد بهرام عشق، ریاضت نفس ضروری است^{۱۲} عشق چون قیصر روم است و کاهلی چون سپاه زنگ که البته مغلوب قیصر خواهد شد:

صد هزاران چو آسمان و زمین
قیصر روم عشق، غالب باد
بیش جولان عشق، تنگ آمد
گر گس چون سپاه زنگ آمد

(۹۸۳۴/۳)

۱-۱-۲: پهلوانان

نفس، بزرگ‌ترین ضد قهرمان حماسه‌ی عرفانی مولانا است و مولانا از آن، به واسطه‌ی قدرت فوق‌العاده‌اش به عنوان «قهرمانی» یاد می‌کند که خون بسیاری را ریخته است:

قهرمانی را که خون صد هزاران ریخته‌ست
ز آتش اقبال سرمد، دود از جانش برآر

(۱۱۲۳۸/۲)

در مقابل، عشق نیز، قهرمانی بی‌پرواست^{۱۳} و اگر تمام عیوب عالم در کسی جمع شده باشد باز هم باید به لطف حق امیدوار بود چرا که عشق «بسوزد جمله عیبت را که او بس قهرمانستی»^{۱۴}. لیکن عشق - برخلاف نفس که فقط قهرمان است - پهلوان نیز هست؛ آن که از خود پهلوی تهی کند با پهلوان عشق خواهد نشست^{۱۵} و پهلوانی عشق، از قدرت خداوند قادر متعال ناشی می‌شود:

ای داده تو عشق را به قدرت
مردی و نری و پهلوانی

(۳۹۰۶۳/۶)

عشق، کار پردلان و پهلوان^{۱۶} و یار رستم^{۱۷} است و «گرچه نفست رستمی باشد مسلط بر دلت»^{۱۸} اما قهرمانی او تا زمانی است که رستم و سام و نریمان - رمز عشق - در رسند:

چند مَخْنَث نَزاد دَعْوِی مَرَدِی کَند؟
رستم خنجر کشید سام و نریمان رسید
(۹۳۶۹/۳)

عشق همچون سیاوش بر اسب می‌نشیند^{۱۹} و چون رستم بر رخس زین می‌نهد تا خلق را از تنگنای عالم خاک برهاند:

تا خلق را رهاند زین حبس و تنگنا
بر رخس زین نهاد و سبک تنگ برکشید
(۳۴۸۸۹/۷)

و آن‌گاه که حیدر کرآر عشق درآید با ذوالفقار، گردن غم‌ها را خواهد زد^{۲۰}؛
اکنون بزند گردن غم‌های جهان را
کاقبال تو چون حیدر کرآر درآمد
(۶۷۵۳/۲)

۱-۲: ابزار رزم

در جنگ‌های حماسی، از انواع و اقسام سلاح استفاده می‌شود اما استعمال این سلاح‌ها در غزل، در حقیقت، نوعی انحراف از معیار، محسوب، و موجب تشخیص سبک شاعر نسبت به غزل‌سرایان دیگر می‌گردد.

مولانا در دیوان از «تیغ قهر و قاهری»^{۲۱} و «تیر قهر»^{۲۲} و «خنجر قهاری»^{۲۳} سخن می‌گوید و این، نگاه حماسی مولانا به عرفان است که در آن عشق مبدل شخصیتی می‌شود که با به دست گرفتن سلاح، هستی عاشقان را فانی می‌سازد؛ به ویژه سلاح‌های حماسی همچون ذوالفقار^{۲۴} و خرکمان^{۲۵} - کمان بزرگ که تنها پهلوانان قادر به کشیدن آن هستند:

* تند نمود عشق او تیز شدم ز تندیش
گفت برو ندیده‌ای تیزی ذوالفقار من؟
(۱۱۸۸۳/۴)

* گر بکشی ذوالفقار ثابتم و پایدار
نی بگریزم چو باد نی بمرم چون شرر
(۱۱۸۸۳/۳)

* چشم تیراندازش آن‌گه یافتم
که ز تیر خرکمان نگریختم
(۱۷۳۷۷/۴)

نکته‌ی مهم دیگر، خلق تصاویر حماسی با استفاده از این سلاح‌هاست؛ چنان که «صد هزاران صف شکسته زین کمان»^{۲۶} و تیر او «سیرهای فلک‌ها را درید»^{۲۷} و از زخم تیر او «کوه شکاف می‌کند»^{۲۸} و وقتی عشق، کمان را بجناند دل آسمان می‌لرزد و ماه و زهره از آسمان فرو می‌افتند^{۲۹} و آفتاب «به کم از دژه می‌شود ز نهیب سنان تو»^{۳۰} و هنگام کشتن عاشقان، دشنه‌ی خورشید خنجر اوست:

چون ببرم دست به سوی سلاح
دشنه‌ی خورشید بود خنجرم
(۱۸۵۵۵/۴)

۳-۱: ملازمات حماسه

۳-۱-۱: سرلشکری

در دیوان شمس، عشق سپهدار و سرلشکر است که با سپاه و لشکر خویش به جنگ با نفس ستمگر و خونخوار می‌رود: «لشکر رسید و عشق سپهدار لشکر است»^{۳۱} و:

طبل غزا بر آمد و ز عشق لشکر آمد
کو رستم سرآمد تا دست بر گشاید؟

(۸۸۲۷/۳)

دزدار فلک قلعه بدهد
چون گردد او بر لشکر من

(۲۳۱۲۰/۴)

۳-۱-۲: خون

در آثار حماسی، خون ملازم سزیدها و کستارهاست. بسامد بالای تصاویر پدید آمده از خون، فضایی حماسی را در دیوان شمس به وجود آورده است. خون در غزل‌های مولانا غالباً رمز هستی عاشق است که ریختن یا نوشیدن آن بر عشق حلال است^{۳۲} بر این اساس خون‌ریزی و خون‌خواری یکی از بارزترین صفت عشق در دیوان شمس است^{۳۳}:

عشقی که نهان و آشکار است
خون‌ریز و ستمگر است و اوباش

(۱۳۱۶۶/۳)

استیزه گراست و لایالی است
کی عشقوه خورد حریف خون‌خوار

(۱۱۰۸۰/۳)

۳-۳-۱: قلعه

عشق، دژ محکمی است که عاشق رخت جان خویش را به آن جایی کشاند.^{۳۳} برج و قلعه گاه رمز نفس و نیز عقل (دو ضد قهرمان حماسه‌ی عرفانی) است که عشق به آسانی آن را فرو می‌ریزد^{۳۴} حتی اگر چون قلعه‌ی خیر، فتح‌ناپذیر نماید.^{۳۵}

۴-۱: تصاویر حماسی

یکی از شیوه‌های بیان مولانا در توصیف قهر و قدرت عشق، خیال‌بندی‌هایی است که غالباً با حماسه مشترک‌اند. در این تصویرسازی‌ها آرایه‌ی اغراق - که خاص آثار حماسی است - به وجه بارزی به چشم می‌خورد. تصاویر حماسی مربوط به عشق به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱-۴-۱: تصویرگری با عناصر طبیعت

این موضوع از دو دیدگاه قابل بررسی است:

الف) مولانا در تصویرسازی‌ها اغلب از پدیده‌های عظیم هستی همچون کوه و دریا و آسمان و... سود می‌جوید چنان که فلک، تاب مقاومت در برابر قهرمان حماسه‌ی عرفانی را ندارد: «صد هزاران جو آسمان و زمین» پیش جولان عشق، تنگ آیند^{۳۶} و از نطفانداز عشق آتشین، زمین و آسمان چون سیماب می‌لرزند.^{۳۸} معشوق (عشق، شمس)، تمام عالم را در آتش خشم خود می‌سوزاند.^{۳۹}

هیبت او، زلزله‌آفرین است: «هم به زمین درفکند هیبت او زلزله‌ای»؛^{۴۰} حتی کوه در برابر زخم عشق تاب مقاومت ندارد^{۴۱} و از بیم وی، شود کوه آهن چو دریای آب^{۴۲} و:

عشق چون خون خواره شود رستم بیچاره شود کوه احد پاره شود آه چه جای دل من
(۱۹۰۵۸/۴)

ب) نکته‌ی مهم دیگر، نگاه حماسی مولانا به طبیعت به هنگام تجلی قهر و خشم معشوق است و از این دیدگاه شاید هیچ شاعری را نتوان با وی مقایسه کرد.

خورشید به عنوان رمز عشق یا شمس در غزل‌های مولانا گاه مبدل به شخصیتی می‌شود که با شمشیر خود، ظلمت (رمز عالم مادی، نفس) را محو می‌کند: «تبغ زن ای آفتاب گردن شب

را بتاب»^{۴۳}، «تیغ کشید آفتاب خون شفق را بریخت»^{۴۴}. حتی درون باد - رمز عشق - تیغ پولادین نهفته است^{۴۵} و ماه- مظهر جمال زیارویان ادبیات غنایی- گاه در شعر مولانا رمز معشوق (حق، عشق، شمس) است که در آغاز عاشقی، شخصیتی حماسی می‌یابد و با تیغ قهر خود به سراغ عاشق می‌رود و در صورت تسلیم شجاعانه‌ی عاشق، با وی یکی می‌شود: «مه ز آغاز چو خورشید بسی تیغ کشد ... که ببرم سر تو ...»^{۴۶}.

۴-۱: تصویرگری با جانوران

دید حماسی مولانا به عشق، سبب خلق تصاویر جدیدی شده است که بسیاری از آن‌ها را تنها در دیوان وی می‌توان مشاهده کرد؛ به عنوان نمونه اگر معشوق در غزل‌های عاشقانه، به آهو مانند می‌شود در غزل‌های حماسی مولانا به عکس، عاشق، آهو و معشوق (شمس، عشق) شیر است.^{۴۷}

عشق از بحر دل دهان می‌گشاید و دو جهان را چون نهنگ می‌بلعد^{۴۸} (رمز تصویر تا بی‌نهایت گسترده است) و زورق عقل را درهم می‌شکنند^{۴۹} و چون عقاب، هستی عاشق را می‌ریاید^{۵۰} و همچون اژدها در کام قهر خویش فرو می‌برد؛^{۵۱} «شد نفس آتشین، عشق، یکی اژدهاست»^{۵۲}. همه‌ی تصاویر حماسی مذکور، بیانگر یک مطلبند: «عشق، قهار است و من مقهور عشق» (مثنوی، ۹۰۲/۶)

۴-۲: سیمای حماسی شمس تبریزی در دیوان کبیر

هرچند در دیوان کبیر میان عشق و شمس هیچ تفاوتی نیست و از دیدگاه مولانا، شمس، عشق مجسم است: «او مگر صورت عشق است و نماد به بشر^{۵۳}»، «صورت عشق تویی صورت ما سایه‌ی تو»^{۵۴}؛ اما از آن جا که شمس وجود عینی و محسوس دارد- برخلاف عشق که مفهومی انتزاعی است ضرورت دارد بخش جداگانه‌ای هر چند به اجمال، به شخصیت حماسی وی اختصاص داده شود.

شمس، همچون عشق در غزل‌های مولانا چهره‌ای دوگانه دارد: «قهر» و «لطف»؛

در لطف اگر بروی شاه همه چمنی
در قهر اگر بروی که راز بُن بکنی

و این خود، سخن شمس است: «هم قهر او / انسان کامل/ بایسته بود هم لطف او... مردی بیاید اصلاح چنین امت را قاهر و سرتیز همچون محمد(ص) و همچون علی(رض) که شمشیرزن بود»^{۵۴} و امتحانات سخت و مردشکن شمس از کسی که با او دم از دوستی می‌زد جلوه‌هایی از قهر و خشم اوست.^{۵۵}

توصیف قهاریت شمس در فنای خودی عاشق، یکی از عوامل مهم بازتاب عناصر حماسی در غزلیات مولاناست که به جهت یگانگی وی با عشق و پرهیز از تکرار، تنها به دو مورد مهم‌تر خواهیم پرداخت:

۲-۱: شخصیت‌های حماسی

۲-۱-۱: شاهان

شمس، شاهنشاه تبریز - رمز خطه‌ی بی‌حد الهی - است^{۵۶} و «خدایو ابد و خسرو هر فرمان است»^{۵۷} که خون‌ریزی و خون‌خواری^{۵۸} از صفات بارز او و نمادی از نهایت جباریت وی می‌باشد. انجام اعمال خارق‌العاده از دیگر ویژگی‌های شاه تبریز است که بیش از هر چیز، بیانگر کارکرد حماسی شاه در دیوان کبیر است: او گرد از دریا برمی‌آورد^{۵۹} بر اسب فلک زین می‌نهد^{۶۰} و قضا و قدر رام فرمان اویند:

به زیر ران او تقدیر، رام است / اگرچه نیک تند است و حرون است

(۳۶۳۱/۱)

بیای شمس تبریزی، که سلطانی و خون‌ریزی / قضا را گو که از بالا جهان را در بلا مفکن

(۱۹۴۹۳/۴)

از میان شاهان اسطوره‌ای ایران، شمس بیشتر به کعباد مانند شده است^{۶۱} او بر ممالک هر دو جهان، چون بهرام - شاه مقتدر ساسانی - حکمرانی می‌کند^{۶۲} و آن گاه که او بر مرکب عشق سوار می‌شود شاهان اسطوره‌ای ایران در رکاب اویند:

در رکاب اسب عشقش از قبیل روحیان / جز قباد و سنجر و کاووس یا بهرام کو؟

(۲۳۴۳۱/۵)

۲-۱-۲: پهلوانان

اگر کسی، سراینده‌ی اشعار زیر را نداند حقیقتاً خواهد پنداشت که این ابیات در شأن یکی از قهرمانان حماسه‌های پهلوانی یا دینی و یا تاریخی سروده شده است حال آن که این پهلوان کسی نیست جز شمس‌الدین محمد تبریزی - از قهرمانان حماسه‌ی عرفانی:

* تو آن پهلوانی که چون اسب رانی ز مشرق به مغرب به یک دم رسانی

(۳۳۲۵۴/۷)

* در نقش بنی‌آدم تو شیر خدایی پیداست درین حمله و چالش و دلیری

(۲۷۸۲۹/۶)

* ره و سیرت شمس تبریز گیر به جرأت چو شیر و به حمله پلنگ

(۱۴۰۸۲/۳)

شمس چون حمزه(ع) - عموی دلاور حضرت رسول(ص) - و رستم است و عاشق در برابر وی چاره‌ای جز تسلیم ندارد:

ای حمزه‌ی آهنگی، وی رستم هر جنگی گر تیغ و سپر خواهی، نک تیغ و سپرباری

(۲۷۵۰۱/۵)

او همچون حیدر کرار، عاشقان را به شیوه‌های گوناگون می‌کُشد^{۶۳} در آن حال، رستم و حمزه - نماد عاشقان پردل - نزد او سپر افکنده‌اند:

رستم و حمزه فکنده تیغ و اسپر پیش او چو حیدر گردن هشام و اربق می‌زند

(۷۷۵۸/۲)

همچنین است اگر زالی - عاشق ضعیف - از رستم حماسه‌ی عرفانی (شمس) عنایت یابد بر رستم صف‌شکن حماسه‌ی پهلوانی خواهد خندید:

اگر زالی از آن رستم بیابدی نظر یک دم به حق بر رستم دستان صف اشکن بخندیدی

(۲۶۷۸۵/۵)

۲-۲: خشم شمس

در توصیفاتى که مولانا در غزل‌هایش از سیمای ظاهری شمس به دست می‌دهد می‌توان به شخصیت جدی، سختگیر و بامهابت وی پی برد؛ پیرمردی با موهای سپید و چشماهای سرخ چون طشتی پر خون:

دیدم آن جا پیرمردی، طرفه‌ای، روحانی‌ای

چشم او چون طشت خون و موی او چون شیر بود

(۷۶۹۰/۲)

این هیبت ظاهری شمس دستاویزی شد برای مولانا تا طوفان خشم جان الهی او را در برانداختن حجاب‌های دل عاشق، به تصویر کشد؛ خشمی که به گونه‌ای نمادین در چشم‌ها و رخسارش، نمایان و غالباً با خیال‌بندی‌های حماسی و اغراق‌آمیز همراه می‌شود؛ اگر شمس با ماه و خورشید عتاب کند این دو در برابر رخسار آتشین او تعظیم خواهند کرد.^{۶۴} او با چشم آتشین خود قلعه‌های جان عاشقان را فتح خواهد کرد: «ای گشاده قلعه‌های جان به چشم آتشین»^{۶۵}؛ و از هیبت چشمان سرخ‌رنگ و خون‌ریز او، مریخ (جنگاور فلک) امان می‌خواهد:

از هیبت خون‌ریزی آن چشم چو مریخ
مریخ ز گردون پی زنه‌ار رسیده

(۳۴۶۹۳/۵)

سیاره‌ی مریخ، الهه‌ی جنگ و سرخ‌رنگ است. مولانا در تصاویر متعددی، چشم و رخسار شمس را به مریخ مانند می‌کند و گاه به عنوان استعاره از چشمان وی به کار می‌برد: عاشق، مقهور رخسار مریخی خون‌ریز اوست.^{۶۶} او با دو مریخ رخسارش (چشمان سرخ‌رنگ) جان نفس‌پرستان را تسخیر می‌کند.^{۶۷} و آن‌گاه که چشمان مریخی‌اش می‌خندند از این خنده بوی خون می‌آید:

بخندد چشم مریخش مرا گوید نمی‌ترسی؟
نگارا بوی خون آید اگر مریخ خندان است

(۳۵۳۲/۱)

۳- شخصیت حماسی عاشق در دیوان شمس

چنان که در مقدمه اشاره شد تا زمانی که عاشق جور و جفای آغازین معشوق را- که امتحان، جلوه‌ای از آن است با اختیار و اشتیاق نپذیرد به وصال نایل نخواهد شد: «گر بگوی عاشقم هست امتحان»^{۶۸}؛ به عبارت دیگر در تصوف عشق برای رفتن به دم تیغ معشوق و توفیق در آزمون‌های دشوارش، پهلوانی و شجاعت لازم است:^{۶۹}

هین که هنگام صابران آمد	وقت سختی و امتحان آمد
هله‌ای دل تو خویش سست مکن	دل قوی کن که وقت آن آمد
گرم و خوش رو به پیش تیغ اجل	بانگ بر زن که پهلوان آمد

(۹۸۴/۲)

بنابراین، یک جنبه از شخصیت حماسی عاشق بر پایه‌ی «استقامت و ثبات‌قدم» در برابر قهر و جفای معشوق شکل می‌گیرد.

از سوی دیگر، آن گاه که عاشق از آزمون‌های معشوق سربلند بیرون آید عشق، همدم جان وی و در نتیجه، او خود قهرمان حماسه‌ی خویش خواهد شد. بعد از تجلی لطف معشوق، اگر عاشق از «من» خویش سخن می‌گوید گوینده‌ی حقیقی این سخنان، «من» آگاه و تجربی زمان بیداری و هوشیاری نیست بلکه آن «من» بیکرانه‌ی درونی یا آن «فرامن» است که با حق و شمس یکی است:^{۷۰}

در من کس دیگر بود کاین خشم‌ها از وی چهد

این سو جهان آن سو جهان، بنشسته من بر آستان!

(۱۸۷۴/۴)

بنابراین، تسلیم شجاعانه‌ی عاشق و نیز نبرد بی‌امان وی بعد از تجلی مهر معشوق از عوامل حضور مختصات حماسه و رزم در دیوان شمس به شمار می‌روند که به اجمال به بررسی آن‌ها خواهیم پرداخت:

۱-۳: شخصیت‌های حماسی

۱-۱-۳: شاهان

از دیدگاه مولانا، انسان با توجه به جان علوی اش، «شاه‌نژاد»^{۷۱} است و به واسطه‌ی همت بلند خویش نباید ننگ اسارت را بپذیرد: «جمشید باش و خسرو سلطان و کیقباد»^{۷۲}؛ بنابراین آدمی باید همچون شاهان، ابزارهای رزم فراهم کند و خویش را از تنگنای عالم خاک نجات دهد: «یک حمله تو شاهانه، بردار تو این خانه»^{۷۳}؛ «چو پور قیصر رومی، تو راه زنگ بز»^{۷۴}:

چون لشکر حبش شب بر روم حمله آرد باید که همچو قیصر در کر و فر نخسبی

(۳۱۱۰۶/۶)

انسان حتی اگر اسفندیار رویین‌تن باشد از مکر نفس در امان نیست پس باید به مقام فریدونی (اصل الهی خویش) برگردد:

اگر رویین‌تنی جسم آفت تست همان جان فریدون شو که بودی

(۲۸۲۴۲/۶)

۱-۲-۳: پهلوانان

این موضوع از دو دیدگاه قابل بررسی است:

الف) استقامت پهلوانانه

در مکتب شمس و مولانا آن که قدم در راه عشق می‌گذارد نخستین معیار شهامت و پهلوانی، تسلیم و استقامت ارادی در برابر جفا و زخم معشوق و کشته‌شدن است: «به پیش رستم، آن تیغ، خوش‌تر از شکر است»^{۷۵} و: «گر زخم خوری بر رو، رو زخم دگر می‌جو»

رستم چه کند در صف دسته‌ی گل و نسرین را؟

(۹۳۷/۱)

در این بخش، قهرمانان حماسه‌ی دینی حضوری چشمگیر دارند: عشق بر بندگان خاص و پردلی چون علی(ع) زخم می‌زند^{۷۶} و پردلان زخم‌خواهی چون حمزه(ع) در نبردها نیازی به

جوشن ندارند.^{۷۷} امام حسن (ع) و امام حسین (ع) مظهر حقیقی عاشقانی هستند که در برابر جفا و بلای معشوق، شجاعانه استقامت می‌کنند و جان می‌سپارند: «چون حسینم خون خود در، ز هرکش همچون حسن»^{۷۸} و:

هرک آتش من دارد او خرقه ز من دارد زخمی چو حسینستش، جامی چو حسن دارد
(۶۳۵۸/۱)

مولانا بارها به واقعه‌ی کربلا و شهادت امام حسین (ع) - قهرمان حماسه‌ی کربلا - در دیوان شمس اشاره کرده است.^{۷۹}

ب) ستیز پهلوانانه

بعد از تسلیم عاشق در برابر جفای معشوق، عشق در جان وی منزل می‌گزیند از این پس او خود به پشتگر می‌عشق به جنگ با خصم درون می‌رود:

به آفتاب تو آن را که پشت گرم شود چرا دلیر نباشد؟ چرا حذر دارد؟ (۹۸۲۸/۲)
بیشه‌ی مردی ز حق آموختیم پهلوان عشق و یار احمدیم (۱۷۴۹۹/۴)

برای توصیف چنین قدرت بی‌نهایتی، مولانا از بزرگترین قهرمانان حماسه‌ی ملی و دینی - رستم و علی (ع) بهره می‌جوید:

من رستم و روحم طوفان قوم نوحم سمرت آن صیوحم تو فتنه را مشوران
(۲۱۴۶۲/۶)

دزد غم گردن خود از حذر سیلی من زان که من از بیشه‌ی جان حیدر کرار شدم
(۱۴۷۳۴/۳)

در پایان این بخش ذکر یک نکته ضروری است و آن، شاخصه‌ی اجتماعی عرفان حماسی مولاناست. از دیدگاه مولانا همه‌ی انسان‌ها بالقوه قهرمان درون خوداند و برخلاف حماسه‌های دیگر، پهلوانی در انحصار یک یا چند تن نیست و یکی از اهداف مولانا بیدار کردن نیروی خفته‌ی فرد فرد انسان‌هاست با لحنی کاملاً حماسی:

* تو جو تیغ ذوالفقاری تن تو غلاف چوبین اگر این غلاف بشکست تو شکسته دل چرایی؟
تو جو باز پای بسته تن تو چوکنده بریا تو به جنگ خویش باید که گره ز پا گشایی

به صف اندر آی تنها که اسفندیار وقتی در خیبر است بر کن که علی مرتضایی
(۲۸۴-۱۶)

۳-۲: ملازمات حماسه

۳-۲-۱: خون

خون رمز مظاهر خودی عاشق است و برای وصال، ریختن کامل آن ضروری است. بر این اساس عاشق خویش را می‌کشد و سپس خون خود را می‌نوشد (من در برابر من):
باده نمی‌بایدم فارغم از دُرد و صاف تسندی خون خودم آمد وقت مصاف
(۱۳۷۸۳/۳)

۳-۲-۲: آهن

آهن در حماسه نماد پایداری و ثبات قدم است و در دیوان شمس نیز به همین منظور استعمال شده است:
«ما چون مس و آهنیم ثابت»^{۸۰} مولانا سه بار از عبارت «پای آهنین»^{۸۱} و یک بار از «کفش آهنین»^{۸۲} یاد می‌کند. او در راه معشوق، چون کوه آهن، استوار و پرصلاحت حرکت می‌کند:
من به هر بادی نگردم زان که من در رهش چون کوه آهن می‌روم
(۱۷۴۸۹/۴)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۳-۲-۳: طبل

طبل یکی از ملازمات و نیز علامت اعلان جنگ است و در دیوان شمس البته به گونه‌ای نمادین به همین مقصود به کار رفته است:
چو مرد جنگ بانگ طبل بشنید در آن ساعت هزار اندر هزار است
شنیدی طبل برکش زود شمشیر که جان تو غلاف ذوالفقار است
(۳۳۸/۱)

۴-۲-۳: نعره

نعره در حقیقت، فریاد و خروش پهلوانان به هنگام رزم با حریف و یکی از واژه‌های پربسامد در دیوان شمس است و فضایی حماسی را در دیوان شمس پدید آورده است:

در سپه جان زندی زلزله طبل و علم، نعره و هیپهای من

(۲۲۲۸۶/۴)

مؤمن عشقم ای صنم، نعره‌ی عشق می‌زنم همچو اسیرکان غم تا به کی الامان کنم؟

(۱۴۹۰۹/۳)

۴-۳: ابزارهای رزم

آلات جنگ، در این بخش به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف) سلاح‌هایی که غالباً رمز قهر عاشق در برابر نفس اماره‌اند همانند شمشیر (به ویژه شمشیر حماسی ذوالفقار^{۸۳}) و خنجر^{۸۴} و خرکمان^{۸۵} - که تنها پهلوانان قادر به کشیدن آن هستند.

ب) آلتی که استعمال آن‌ها نماد تسلیم عاشق در برابر تیر و شمشیر معشوق است مانند سپر و جوشن؛ به عبارت دیگر، عاشق باید مانند سپر و جوشن زخم دوست باشد:

تیر و سان به حمزه چون گلفشان نماید در گلفشان نهوشد کس خویش را به جوشن

(۲۱۵۴۵/۴)

زخم‌پذیر و بیش رو چون سپر شجاعتی گوش به غیر زه مده تا چو کمان خانمت

(۳۵۰۵/۱)

۴-۳-۴: صفات حماسی عاشق

۴-۳-۴-۱: مردی عاشق

«مرد» و مشتقات آن نظیر مردی، مردانه و... یکی از واژه‌های پربسامد دیوان شمس و

بیانگر شهامت و شجاعت عاشق در وادی سلوک است:

هین وقت جهاد است و گه حمله‌ی مردان صفرا مکن و درشکن از حمله تو صف را

(۳۵۱۳۷/۷)

از زنگ لشکر آمد بر قلب لشکرش زن ای سرفراز مردی، مردانه بر سرش زن
(۲۱۴۸۴/۴)

۲-۴-۳: بلندهمتی

عاشق، معشوقی را اختیار می‌کند که برایش نظیری، متصور نیست و البته برای رسیدن به چنین معشوق و دفع موانع سیر، همتی بلند لازم است:

همت عالی است در سرهای ما از غلی تا ربّ اعلی می‌رویم
به همت خون نمرودان بریزیم تو این منگر که چون پشه نزاریم
(۱۷۵۵۰/۴)
(۱۶۱۰۵/۳)

۳-۴-۳: جنگجویی

چنان که در مقدمه اشاره شد عرفان اساساً زیرساختی حماسی دارد و نبرد با نفس و سیطره یافتن بر آن، «جهاد اکبر» یا «ابر پیکار» خوانده می‌شود بنابراین جنگجویی یکی از صفات بارز عاشق در دیوان شمس است:^{۱۶}

این نفس تو شد گنه فزایی کرمی بدو گشت ازدهایی
هنگام جهاد اکبر آمد خیز ای صوفی بکن غزایی
(۷/ ترجیعات ۳۷)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۳-۵: مفاخرات حماسی

بایداری و ثبات قدم عاشق در برابر جنای معشوق، سبب تجلی سیمای دیگر معشوق یعنی لطف می‌شود. تجلی لطف معشوق، جنون- جنون مقدس- و دیوانگی دل عاشق و همچنین عزت جان وی را در بی دارد چنان که دیگر هیچ نیرویی را تاب مقاومت در برابر دل دیوانه‌ی عاشق نیست.

توصیف ناآگاهانه‌ی جنون ناشی از تجلی لطف معشوق، سبب خلق رساترین و زیباترین تصاویر حماسی در دیوان شمس شده است و در آن، تمامی مظاهر عظمت و قدرت به گونه‌ای نمادین مقهور نیروی مهارناپذیر جان مست عاشق می‌شوند. به این دسته از اشعار، عنوان «مفاخرات حماسی» اطلاق می‌شود که در آن‌ها غالباً اغراق جای تشبیه و استعاره را می‌گیرد. این موضوع از دو دیدگاه قابل بررسی است:

الف) مفاخراتی که صرفاً از عزت و عظمت معشوقی که عاشق انتخاب کرده است ناشی می‌شود. به عبارت دیگر، عاشق بر تمام عالم و آدم فخر می‌فروشد به این دلیل که «اندازه‌ی معشوق بود عزت عاشق»^{۸۷}؛ بر این اساس، تاج و تختی که عاشقان دارند «در گمان کیقباد و سنجر و سهراب کو؟»^{۸۸} و سالکی که از آن سو عنایت یابد «پایش ز روی نخوت فوق انیر باشد»^{۸۹}؛

بنه ای سبز خنگ من فراز آسمان‌ها سُم

که بنشست آن مه زیبا، چو صد تنگ شکر پیشم

(۱۵۲۴۷/۳)

ب) مفاخرات ناشی از جنون عشق

در این بخش، در حقیقت همان خیالپردازی‌های حماسی و اغراق‌آمیز که در آن‌ها قدرت عشق و شمس به تصویر کشیده شد به عاشق نسبت داده شده است و این تصاویر را باید، رمز نبرد بی‌امان عاشق علیه تمامی نیروهای اهریمنی و نیز کامیابی‌ها و پیروزی‌های وی در گذر از هفت خوان دشوار سلوک محسوب داشت. نظیر: شکار شیران^{۹۱}، چیرگی بر پیل^{۹۱}، دریدن دهان ازدها^{۹۲} و همچنین ستیز با فلک^{۹۲}، خشم بر ماه^{۹۳} و مریخ^{۹۴}، کشیدن کود^{۹۵} و دیگر تصاویر ناب حماسی، که البته برای پرداختن به همه‌ی آن‌ها، مقاله‌ی جداگانه‌ای لازم است. اما قبل از اتمام بحث، ذکر یک نکته به سبب بسامد بالای آن در دیوان شمس ضروری به نظر می‌رسد و آن، خاصیت حماسی شراب (به عنوان رمز تجلی لطف معشوق) در غزل‌های مولاناست که عاشق با نوشیدن آن، دست به اعمال پهلوانی می‌زند:

ه هله این لحظه خموشم چو می عشق بنوشم

ز ره جنگ بیوشم صف پیکار برآرم

(۱۶۸۶۰/۳)

* چو جناح و قلب مجلس ز شراب یافت مونس بُرد گلوی غم را سر ذوالفقار مستان
(۳۰۹۷۴/۴)

* از شمس تبریزی اگر باده رسد مستم کند من لابلالی وار خود استون کیوان بشکم
(۱۴۵۵۰/۳)

نتیجه

چنان که ملاحظه شد عرفان اسلامی، عرصه‌ی پیکار ناسازهاست. در مکتب مولانا، انسان متناهی به مثابه عشق، خواهان یگانه‌شدن با خداوند لایتناهی و به مثابه معشوق است اما معشوق، تا زمانی که با قهاریت خود شخصیت بشری عاشق را محو نکند او را به خود راه نمی‌دهد. توصیف قهر و قدرت بی‌پایان معشوق (حق، عشق، شمس) در فنای صفات بشری و برکنندن تدریجی او از عالم خاک، سبب حضور گسترده‌ی عناصر حماسی در غزلیات شمی گردید. شهامت فوق‌العاده‌ی عاشق در پذیرش قهر و جفای آغازین معشوق و نیز نبرد بی‌امان عاشق علیه مظاهر خودی بعد از تجلی لطف معشوق، از دیگر عوامل بازتاب عناصر حماسه و رزم در غزل‌های مولانا و پیوند عمیق غزل و حماسه گردید که در این نوشته به مهم‌ترین آن‌ها اشاره شد.

یادداشت‌ها

۱. مبنای کار ما در این تحقیق، مجموعه‌ی ده جلدی کلیات شمس، تصحیح مرحوم فروزانفر است. در ارجاع به بیت‌ها و غزل‌ها، عدد سمت راست نشان‌دهنده‌ی شماره‌ی جلد و عدد سمت چپ، در تکبیت‌ها نماینده‌ی بیت و در بیش از یک بیت، نماینده‌ی غزل است.

۲. (۲۳۰۶۸/۵)

۳. (۴۸۰/۱)

۴. (۱۹۸۵/۴)

۵. 'ی عشق! تویی تنها گر لطفی و گر قهری سر نای تو می‌نالد هم تازی و سریانی (۷۲۹۸/۵)

۶. (۱۱۳۳۳/۲)

۷. آهن شکافتن بر دود عشق چیست؟ خاش که شاه عشق عجایب تهمتی است (۴۶۲۰/۱)

۸. بنگر که از شمشیر شه در قهرمان خون می‌چکد آخر چه گستاخی است این؟ والله خطا، والله خض

۹. گر یک جهان ویرانه شد از لشکر سلطان عشق / خود صد جهان جان جان، شد در عوض بنیاد او
(۳۲۶۶۳/۵)
۱۰. آتش افکند در جهان جمشید / از بس چار برده چون خورشید
(۱۰۳۳۵/۲)
۱۱. (۹۴۵۷/۱)
۱۲. نفس شکم خواره را روزهی مریم دهی / تا سوی بهرام عشق، مرکب لاغر کشی
(۳۲۰۶۵/۶)
۱۳. گوش به غوغا مکن هیچ محابا مکن / سلطنت و قهرمان نیست چنین دستباف
(۱۳۷۸۷/۳)
۱۴. (۲۶۶۵۸/۵)
۱۵. ای سر الله الصمد! ای بازگشت نیک و بد / پهلوی تهی کردی ز خود با پهلوان امیختی
(۲۵۷۴۰/۵)
۱۶. عشق، کار نازکان نسریم نیست / عشق کار پهلوان است ای پسر
(۱۱۳۸۹/۳)
۱۷. خامش، ز عشق بسنو گوید تو گر مراپی / من یار رستم نام نی یار مرد حیزم
(۱۷۷۸۳/۴)
۱۸. (۱۶۷۸/۳)
۱۹. این فتنه به هر دمی فزون است / امشب بتر است عشق از دوش
هین طلبک شیروان فروکوب / زیرا که سوار شد سیاوش
(۱۳۴۱/۳)
۲۰. برای کسب اطلاعات بیشتر: رک: حسین پورچافی، علی: بررسی و تحلیل سبک شخصی مولانا در
غزلیات شمس، ص ۲۷
۲۱. زد تیغ قهر و قاهری بر گردن دیو و بری / کاو راز عشق آن سری مشغول کردند از قضا
(۳۷۵/۱)
۲۲. کمان نطق من بستان که تیر قهر می‌برد: / که از مستی مبادا تیر سوی خویش اندازم
(۱۵۱۰۸/۳)
۲۳. کور شو امروز که موسی رسید / در کف او خنجر قهاری است
- حسب بکش پیش وی و سر مکتش / کاین نه زمان فن و مکاری است
(۵۱۲/۱)
۲۴. نمونه‌های دیگر: (۶۲۱۷/۲)، (۱۱۱۹۷/۲)، (۲۱۴۴۱/۴)، (۷۱۰/۱)
۲۵. علاوه بر این، «سخته کمان» به معنای تیرانداز قوی بازو و پهلوان سخت کمان، صفتی است که
بارها برای عشق به کار رفته است: (۶۶۳۷/۲)، (۲۸۶۸۵/۶)، (۱۹۷۸۶/۴)
۲۶. (۲۱۲۱۷/۴)
۲۷. (۸۶۰۷/۳)
۲۸. (۱۴۸۶۵/۳)
۲۹. کمان را چون بچنانند بلرزد آسمان را دل / فرو افتد ز بیم او مه و زهره ز بالایی
(۲۶۲۳۲/۵)
۳۰. (۲۳۹۷۸/۵)
۳۱. (۱۷۸۲۹/۴)
۳۲. ای خورده تو خون صد قلندر / ای بر تو حلال، خون بیاشام
عشق تو و آن گهی سلامت / ای دشمن ننگ و دشمن نام
(۱۵۵۶/۳)

۳۳. نمونه‌های دیگر: (۳۱۳۳۵/۶)، (۱۰۷۵۱/۲)، (۵۶۴۳/۲)
۳۴. عشق یزدان بس حصاری محکم است رخست جان اندر حصاری می‌کشم (۱۷۴۲۹/۴)
۳۵. به جان عشق که جانی ز عشق جان نبرد وگر درونه‌ی صد برج و صد بدن باشد (۹۶۸۷/۲)
۳۶. هوشی است بند ما و به پیش تو هوش چیست؟ گر برج خیبر است بخواهیش بر کنی (۳۱۸۸۸/۶)
۳۷. (۱۰۴۰۱/۲)
۳۸. ز نطفانداز عشق آتشینت زمین و آسمان لرزان چو سیماب (۳۳۲۰/۱)
۳۹. بار دیگر در جهان آتش زدی آتش زدی تا به هفتم آسمان برناختی برناختی (۲۹۶۵۶/۶)
۴۰. (۱۰۱۹۳/۲)
۴۱. که سنگین اگر آن زخم یابید ز بند ما نیارد بر جهیدن (۲۰۰۲۱/۴)
۴۲. جو موج پست نود کوهها و بحر شود که بیم اب کند سنگ‌های خارا را (۲۴۶۰/۱)
۴۳. (۱۱۸۸۵/۲)
۴۴. (۱۴۲۶۵/۳)
۴۵. ز بیم یاد، جهان همچو برگ می‌لرزد درون یاد ندانی که تیغ بولادست؟ (۵۲۲۲/۱)
۴۶. (۱۸۸۶/۶) غزل
۴۷. شیر بگفت مرمرا نادره آهویی برو در پی من چه می‌دوی تیز که بر درانمت؟ (۳۵۰۴/۱)
۴۸. عشق کشاید دهن از بحر دل هر دو جهان را بخورد چون نهنک (۱۴۰۸۶/۳)
۴۹. باز برآورد عشق سر به مثال نهنک تا شکند زورق عقل به دریای عشق (۱۳۸۴۴/۳)
۵۰. بر من گذشت عشق و من اندر عقب شدم واگشت و لقمه کرد و مرا خورد چون عقاب (۳۳۸۹/۱)
۵۱. جلوه‌ی صبر می‌درد عقل ز خویش می‌رود مردم و سنگ می‌خورد عشق چو ازدهای تو (۲۲۸۲۵/۵)
۵۲. (۲۳۵۲۸/۵)
۵۳. (۳۰۶۸۰/۶)
۵۴. مقالات شمس تبریزی، ص ۳۷۳
۵۵. برای کسب اطلاعات بیشتر ر.ک. به صاحب‌الزمانی، ناصرالدین، خط سوم، ص ۶۰۷
۵۶. شمس تبریز پادشاهی در خطه‌ی بی‌حد انهی (۲۹۳۸۹/۶)
- در پی شاه شمس دین تا تبریز می‌دوان لشکر عشق با وی است رو که تو هم ز لشکری (۳۶۳۳۱/۵)
۵۷. (۴۳۱۴/۱)
۵۸. تویی آن شه که خون ریزی که شمس‌الدین تبریزی
- به سوق حسن بستیزی، کساد جمله اسواقی (۳۵۹۰۴/۷)
۵۹. الا ای نگاه تبریزم درین دریای خون ریزم
- چه باشند گر چو موسی گرد از دریا برای تو (۲۲۹۷۴/۵)

۶۰. شاهی که چورخ نمود مه را / بر آسب فلک نهاد زین را (۱۳۱۷/۱)
۶۱. گر نه شمس‌الدین تبریزی قباد جان هاست / صد هزاران جان قدسی هر نفس منقد چیست؟ (۴۱۷۵/۱)
- جان‌ها بر بام تن صف صف زدند / کان قباد صف‌شکن می‌آیدم (۱۷۴۱۹/۴)
- همچنین: (۹۲۳۰/۲)، (۳۳۷۴۵/۷)
۶۲. بر آ ز مشرق تبریز، شمس دین بخرام / که بر ممانک هر دو جهنم چو بهرانی (۳۳۷۷۰/۶)
۶۳. مرتضای عشق شمس‌الدین تبریزی بین
۶۴. سجده کنند مهر و مه بیش رخ چو آنتشت / چون حسینم خون خود در، زهرکش همچون حسن (۲۰۵۱۷/۴)
۶۵. (۲۹۸۴۴/۶)
۶۶. آه از آن رخسار مریخی خون‌ریزش مرا / آه از آن ترکانه چشم کافر یغمایی ای (۲۹۷۹۳/۶)
۶۷. قریب مه دو مریخند و آن دو چشمت ای دلش
۶۸. بنان هاروت و ماروت لجو جان را به بابل کش (۱۲۹۹۲/۳)
- (۱۸۹۵۵/۴)
۶۹. برای کسب اطلاعات بیشتر درباره‌ی امتحانات شمس، ر.ک. خط سوم، ص ۶۰۵
۷۰. پورنامداریان، تقی، در سایه‌ی آفتاب، ص ۱۰۳
۷۱. من اگر کشتی توحم چه عجب چون هم روحم / من اگر فتح و فتوحم چه عجب شه نزام (۱۸۶۲۰/۴)
۷۲. (۷/ ترجیع ۱۵)
۷۳. (۱۰۸۵۶/۲)
۷۴. (۲۱۹۷۹/۴)
۷۵. (۱۱۳۸۴/۳)
۷۶. عشق آیت بندگان خاص است / بر دفتر عاشق خدایی
لایسق نبود به زخم او را / الا که وجود مرتضایی (۳۷۶۲/۶)
۷۷. زان برون انداخت جوشن حمزه وقت کارزار / کز هزاران حصن و جوشن روح را جوشن‌تری (۲۹۷۲۰/۶)
۷۸. (۲۰۵۱۷/۴)
۷۹. (۱۹۳۹/۱)، (۲۸۷۱۵/۶)، (۹۲۰۶/۲)
۸۰. (۲۹۴۴۶/۶)
۸۱. (۱۸۳۹۸/۴)، (۳۳۰۲۵/۶)، (۱۵۰۷۴/۳)
۸۲. (از جان من بپرس که با کفش آهنین / اندر رد فراق کجگاه رسیده‌ای؟ (۲۱۵۴۷/۶)
۸۳. در برم چون عقار و که رزم ذوالفقار / در شکر همچو چشمه و در صبر خارهایم (۱۷۸۹۳/۴)

۸۴. اگر تو عاشق عشقی و عشق را جویا بگیر خنجر تیز و ببر گلوی حیا (۳۳۷۹/۱)
۸۵. ریگ ز آب سیر شد من تندم زهی زهی لایق خرکمان نیست در این جهان زهی (۲۶۱۶۲/۵)
۸۶. نمونه‌های دیگر: (۱۷۴۳۹/۴)، (۱۴۷۶۸/۳)، (۱۹۳۵۶/۴)
۸۷. (۳۷۸۳۲/۶)
۸۸. (۳۳۳۸۵/۵)
۸۹. (۸۹۱۱۳)
۹۰. خوش بانیم سوی پیشه‌ی شیران سیاه شیر گیرانه ز شیران سیه نگریزیم (۱۷۱۹۸/۴)
۹۱. آن نفسی که باخودی خود تو سکار پشه‌ای وان نفسی که بی‌خودی پیل شکار آیدت (۳۵۱۱/۱)
۹۲. دهان ازدها را بردیدم طریق عشق را آباد کردم (۱۵۸۱۷/۳)
۹۳. باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم
۹۴. چرخ از نگرند کرد دل، اریخ و اصلش برکنم چرخ از نکرند کرد دل، اریخ و اصلش برکنم (۱۳۷۵/۳)
۹۴. مانده‌ی مریخی بر ماه و فلک خشمم وز چرخ کنه زرین در ننگم و در عارم (۱۵۴۲۲/۳)
۹۵. ماده است مریخ ز من، این جا درین خنجرزن با مقتهه کی‌تان شلن در جنگ ما در جنگ ما (۷۴/۱)
۹۶. چرا به پنجه کمرگاه کود را نکشد کسی که ز اطلس عشق خوشت قیا دارد؟ (۹۸۲۹/۲)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کتاب‌نامه

پارساپور، زهرا: مقایسه‌ی زبان حماسی و غنایی با تکیه بر خسرو و شیرین و اسکندرنامه، تهران، دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۸۳.

پورنامداریان، تقی: در سایه‌ی آفتاب، تهران، نشر سخن، چاپ اول، ۱۳۸۰.

حسین‌پور چافی، علی: بررسی و تحلیل سبک شخصی مولانا در غزلیات شمس، تهران، انتشارات سمت، چاپ اول، ۱۳۸۵.

رزمجو، حسین: انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی فارسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۸.

سنایی: دیوان، تصحیح مدرس رضوی، کتابخانه‌ی سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

شفیعی کدکنی، محمدرضا: صور خیال در شعر فارسی، انتشارات فردوس، چاپ نهم، ۱۳۸۱.

شمسیا، سیروس: انواع ادبی، تهران، انتشارات فردوس، چاپ نهم، ۱۳۸۱.

شمس تبریزی: مقالات شمس، تصحیح احمد خوشنویس، انتشارات عطایی، خرداد ۱۳۴۹.

صاحب‌الزمانی، ناصرالدین: خط سوم، انتشارات عطایی، چاپ هجدهم، ۱۳۸۲.

فاطمی، سیدحسین: تصویرگری در غزلیات شمس، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۴.

کزازی، میرجلال‌الدین: رؤیا، حماسه، اسطوره، نشر مرکز، ۱۳۷۲.

مشتاق مهر، رحمان: بیان رمزی در غزلیات شمس، دانشگاه تربیت‌مدرس، دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، گروه زبان و ادبیات فارسی، تابستان ۱۳۷۹.

مختارپور قهرودی، علیرضا: عشق در منظومه‌ی شمس، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۰.

مولوی، جلال‌الدین محمد: متنوی‌معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۸.

..... : کلیات شمس (ده جلد)، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۷۸.

مجلات

احتشامی، خسرو: «رستم در حماسه‌ی غنایی مولوی»، فصلنامه‌ی اصفهان، مرداد ۱۳۸۰.

دهقانی، محمد: «شیرخدا و رستم‌دستان»: تبریز، نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه تبریز، سال ۴۵، شماره ۱۸۵، زمستان ۱۳۸۱.